هو العلیم

حقیقت نجات و رستگاری (3)

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ١٤١٦ - مجلس سوم

بیانات
حضرت آیةالله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذُ باللهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم
بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيم
الحمدُ لِلّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرَفِ المُرسَلينَ
و خاتمِ النّبيّينَ أبىالقاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ الطّاهرينَ
و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمَعين

إلهى لا تُؤَدِّبنى بِعُقوبَتِكَ و لا تَمكُر بى فى حيلَتِكَ! مِن أينَ لِىَ الخَيرُ يا رَبِّ و لا يوجَدُ إلّا مِن عِندِكَ؟! و مِن أينَ لِىَ النَّجاةُ و لا تُستَطاعُ إلّا بِكَ؟! لا الَّذى أحسَنَ استَغنىٰ عَن عَونِكَ و رَحمَتِكَ، و لا الَّذى أساءَ و اجتَرَأ عَلَيكَ و لَم يُرضِكَ خَرَجَ عَن قُدرَتِكَ! يا رَبِّ يا رَبِّ يا رَبِّ![1]

این دو فقره‌ای که در اینجا است، همه در یک ممشا مفهوم پیدا می‌کند: «**و مِن أينَ لِىَ النَّجاةُ و لا تُستَطاعُ إلّا بِكَ**» و «**خَرَجَ عَن قُدرَتِكَ**».

معنای نجات در لسان عوام

جلسهٔ قبل عرض شد که معنای نجات چیست. نجات را در همین اَلسِنه تفسیر و معنا می‌کنند به زمانی که گرفتاری و مرضی پیدا بشود و برای شفای آن مرض، دستشان از همه‌جا که قطع شد و پیش هر دکتری رفتند و در هر آزمایشگاهی رفتند و خلاصه وقتی که همهٔ این دکترها جیبشان را خالی کردند، تازه سراغ خدا می‌آیند و سفرهٔ حضرت قاسم و حضرت امّ‌کلثوم می‌اندازند و نذر می‌کنند و دخیل به امام رضا می‌بندند و امثال ذلک، و می‌گویند: دیگر خدایا آخر خط هستیم! یا اینکه گرفتاری دارند یا قرضی برایشان پیدا می‌شود که طلبکاران از هرجا سراغ آدم می‌آیند و می‌گویند که اگر ندهی چه می‌کنم، و اگر تا روز فلان ندهی چکت را به اجرا می‌گذارم و به زندانت می‌اندازم و یک بلایی سر تو دربیاورم که چه بشوی! تو این حرف‌ها را به ما نزدی! چرا از اوّل به ما نگفتی کلاهبرداری؟! آقا شما که از اوّل به هم می‌خندیدید، چه شد که طرف نامرد و کلاهبردار و منافق شد و دروغ و کلک و چه و چه شد؟! خلاصه، آن بیچارهٔ بدبخت هم یا می‌زند به طبل بی‌عاری و می‌گوید

---

[1] الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی. اللّه شناسی، ج ۱، ص ۲۴۸:
«ای خدای من، ادب کردن مرا از راه گوشمالی و عقوبتت قرار مده! و در راه چاره‌جویی و آزمایشی که از من می‌کنی، با من مکر و خدعه منما! ای پروردگار من، کجا برای من خیر و رحمتی به‌وجود آید، درحالی‌که آن خیر و رحمت اختصاص به کان و کانون موجود در نزد تو دارد؟! و کجا برای من نجات و رستگاری امکان‌پذیر می‌باشد، درحالی‌که راه وصول به آن، غیر مقدور است مگر به‌وسیلهٔ تو؟! نه آن کس که نیکی کند، از عون و کمک و رحمت تو بی‌نیاز می‌باشد؛ و نه آن کس که بدی نماید و بر تو جرئت ورزد و تو را از خودش خشنود نسازد، از ناحیهٔ قدرت و حیطه توانایی تو بیرون شده است! ای پروردگارم! ای پروردگارم! ای پروردگارم!»

که بادا باد، یا مجبور می‌شود شب‌ها قرص اعصاب بخورد تا خوابش ببرد و...؛ به هر صورت، وقتی از همه‌جا ماند، دیگر دست به دعا بلند می‌کند که خدایا، قرض مقروضین ادا بفرما! در دعاهای ماه رمضان می‌خوانیم که: **«اللَهُمَّ اقْضِ عَنّا الدَّينَ، و أغنِنا مِن الفَقر؛ إنّکَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدیر.»**[1] سراغ خدا می‌آییم که خدایا از دریچهٔ غیبت یک فرجی برسان و ما را خلاص کن! یا اینکه فرض کنید که گرفتاری‌های دیگری که در زندگی پیدا می‌شود و این حرف‌هایی که در مسائل روزمرّه است و در ألسِنه و أفواه دارج و رایج می‌باشد.

گرفتاری حقیقی به‌واسطهٔ جهل و دوبینی

ولی صحبت در این است که آن گرفتاری واقعی و حقیقی چیست؟ آن گرفتاری که أمّ‌الأمراض است و تمام دردها و مرض‌ها ناشی از آن گرفتاری است، چیست؟ آن گرفتاری عبارت است از «جهل»! جهل به حقیقت، جهل به واقع و جهل به مطلب!

شما ببینید نهصد و نود و نه مورد از هزار موردی که در این دنیا ـ حتّی آن یک موردش را ما دیگر خیلی کوتاه می‌آییم ـ دارند در سر همدیگر می‌زنند، همه به‌خاطر جهل است! اگر واقع و حقیقت را می‌دیدند دیگر این حرف‌ها نبود. چرا پیغمبر باید با ابوسفیان و ابوجهل دربیفتد؟! جاهل بودند! فرمود: من که از شما خانه و زندگی نمی‌خواهم، من که از شما مال نمی‌خواهم؛ بی‌عقل‌ها، آخر خدا شما را انسان آفریده است! این چندتا چوب چیست که درست کرده‌اید؟! آخر این خرماهایی که درست کرده‌اید و به شکل یک بت درآورده‌اید و بعد هم وقتی گرسنه می‌شوید حمله می‌کنید و همه را می‌خورید، این چیست؟! این‌طور بوده است! از خرما بت درست می‌کردند، وقتی هم که عامُ‌المَجاعَه می‌شد همه می‌آمدند و خرماهایشان را می‌خوردند؛[2] حالا یکی سر خدا را به‌دست می‌آورد و یکی لنگ خدا را به‌دست می‌آورد و یکی بقیّهٔ جاها، خلاصه بستگی داشت که هر کسی کجای خدا به دستش بیاید! و بعد دیگر هیچ خدایی وجود نداشت! حالا شما دارید این خدا را می‌پرستید؟! به قول حضرت ابراهیم: «عقلتان کجاست؟! آن بت بزرگ زده و همه را خراب کرده است!» ﴿فَرَجَعُوٓاْ إِلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ﴾؛[3] گفتند: «مگر بت بزرگ کاری انجام می‌دهد؟!» ﴿وَٱللَّهُ خَلَقَكُمۡ وَمَا تَعۡمَلُونَ﴾؛[4] «ما»ی مصدریه است، یعنی «و اللهُ خَلَقَکُم و عَمَلَکُم و فِعالَکُم.»

---

[1] المصباح، کفعمی، ص ٦١٨. ترجمه:
«خداوندا، دِین ما را ادا کن و ما را از فقر بی‌نیاز بگردان، که تو بر هر کاری قادر و توانا هستی.» (محقّق)

[2] المعارف، ابن‌قتیبة، ص ٦٢١.

[3] سوره أنبیاء (٢١) آیه ٦٤. افق وحی، ص ٥٨٠: «پس به خود مراجعه کردند.»

[4] سوره صافّات (٣٧) آیه ٩٦. افق وحی، ص ٩٣:
«و خداوند هم شما را و هم آنچه ساخته و پرداخته‌اید، خلق نموده است.»

همهٔ اینها ناشی از جهل و دو دیدن است! نجات یعنی ما از این دوبینی بیرون بیاییم؛ نجات یعنی از این کفر و ایمان دیدن، بیرون بیاییم؛ از این استقلالِ در قدرت و تشخُّص و تحیُّز، بیرون بیاییم؛ دیگر امام حسین و شمری تصوّر نکنیم، که شمری بیاید و با آن مسائل خاص سر امام حسین را ببرد؛ دیگر ابن‌ملجم و علی را تصوّر نکنیم که یک ابن‌ملجمی هست و یک قدرت و نیرو و توانی دارد و این در مقابل می‌ایستد و علی را به زانو درمی‌آورد و علی را شکست می‌دهد و از بین می‌برد و او را زیر خاک می‌کند؛ این جهالت است و تمام اینها همه ناشی از جهل است!

وحدت اراده و مشیّت در عالم وجود

یک قدرت در عالم بیشتر نیست، یک اراده در عالم بیشتر وجود ندارد، یک مشیّت بیشتر در عالم وجود ندارد! اگر علی قدرت دارد و معاویه قدرت دارد و قدرت معاویه بر قدرت علی غلبه کند، آن علی که دیگر امام نیست؛ آن علی می‌شود یکی از مراجع! آیا این مراجع قدرت دارند؟! نه! او رفته و درس خوانده و زحمت کشیده است و به حسب ظاهر مجتهد شده است، و روی صفا و پاکی خودش و روی علمش رساله داده است و یک عدّه هم از او تقلید می‌کنند؛ امّا آیا به باطن اتصال دارد؟! نه! طبق وظیفهٔ خودش و طبق آنچه از ادلّه به‌دست آورده است، دارد به وظیفه‌اش عمل می‌کند و خدا هم به او اجر می‌دهد؛ امّا آیا می‌توانیم بگوییم این شخص دارای قدرت ولایت و این حرف‌ها است؟! نه! اگر قرار باشد علی هم مانند این باشد و معاویه بیاید غلبه کند، این که دیگر امام نیست!

در این جریانات انتخاباتی که در زمان شاه برای همین قضیهٔ انجمن‌های ایالتی ولایتی برگزار شد، بیان آقا همین بود؛ در آنجا که می‌فرمودند: «شاه آمد به ما کلک زد و به ما رودست زد و همه ماندیم که چه‌کار کنیم؟!»[1]

لزوم عملکرد و رفتار صادقانه در مسائل اجتماعی و سیاسی

شیطان بی‌کار نمی‌شود! اگر حساب، حساب سیاست باشد آنها از ما جلوتر هستند! حواسمان باشد اگر ما بخواهیم از راه سیاست با دنیا طرف بشویم، آنها صد در صد بر ما پیروز هستند، چون شیطان دست بالا را دارد؛ پس صادقانه عمل کنیم و رو راست باشیم.[2]

---

[1] رجوع شود به وظیفهٔ فرد مسلمان، ص ۲۷.

[2] امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۳۲:

«مگر ما نمی‌دانیم که حکومت اسلام بر اصل و اساس حکومت حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام پایه‌گذاری می‌گردد؟! پایه‌هایش عین صدق و راستی می‌باشد؛ اگر از این محور بیرون گردد حکومت علی نیست! داخل و خارج، ما را باید آن‌طور که هستیم بشناسند؛ زیاده و کم موجب رسوایی و ریختن آبروی ماست. بیاییم شما را به خدا سوگند، جوش اسلام و مسلمین را برون از

یک روز شخصی از همین مسجدی‌ها فوت کرده بود، مرد خوبی بود، از مؤمنین بود. قضیه برای بیست سال پیش است. آقا در تشییعش شرکت کردند و من هم بودم؛ سرهنگی از اقوام نزدیک این شخص هم در تشییع بود که در دستگاه شاه هم خیلی کاره‌ای بود، این آقا آمده بود و به‌دقّت روی کار حضرت آقا تمرکز کرده بود، و فقط همین‌طور داشت نگاه می‌کرد! خدایا این چیست؟! آقا تشییع کردند و نماز خواندند و در بهشت زهرا دفن کردند، حتّی رفتند بالای قبر او و یادم است که تلقین خواندند، و آنها هم خیلی خانوادهٔ بی‌حجابی بودند و همه قرطی بودند، امّا آنها کنار بودند و آقا در نماز فرموده بودند: «خانم‌ها هیچ کس حق ندارد جلو بیاید، و در موقع تشییع هم خانم‌ها عقب بروند که با وضع نامناسب نباشند!» آنها هم رعایت کردند و کنار ایستادند. البته چندتا زن چادری و باحجاب بود، و زنش هم زن خیلی مؤمنه‌ای بود. وقتی که تمام شد و داشتند برمی‌گشتند، آن سرهنگ آمد پیش آقا و سلام کرد و با آقا دست داد و یک جمله به آقا گفت: «کار امروز شما مرا به تأمّل جدیدی در امر روحانیّت واداشته است!» همین آقا معاون وزارت اوقاف در زمان شاه بود؛ حالا این حرف یعنی چه که: «کاری که من امروز از شما دیدم مرا به تأمّل جدیدی در امر روحانیت واداشت»؟! چه چیزی از ما دیده بود که آمد این حرف را به آقا زد؟! اینها را دارم می‌گویم که ما بفهمیم چه‌کار کنیم؛ گذشته‌ها گذشته، ما خدای ناکرده قصد عیب به دیگران را نداریم، خدا إن‌شاءاللَه همه را در روز قیامت مشمول عفو و درجات خودش قرار بدهد!

گفته‌اند که: آخوند ملاّ آقای دربندی رفته بود ضریح امام حسین را گرفته بود و رها نمی‌کرد، بندهٔ خدا به امام حسین می‌گفت: «تو را به حقّ مادرت فاطمهٔ زهرا از شمر نگذر!» حالا به تو چه مربوط است که می‌خواهد بگذرد، تو چه‌کاره هستی؟! حالا اگر امام حسین آمد و خواست بگذرد، خب بگذرد، چه کسی می‌خواهد جلویش را بگیرد؟! آن رحمة اللَه الواسعه‌ای که خدا به امام حسین داده است، شاید از شمر و یزید هم بگذرد؛ ما چه می‌دانیم؟! و حالا تو چرا ناراحتی؟! به امام حسین بگو تو بیا شفاعت مرا بکن؛ به بقیّه چه‌کار داری؟! تو برو به کار خودت برس! حالا تو داری برای امام حسین تکلیف تعیین می‌کنی که تو را به حقّ مادرتان...، قسم هم می‌دهی که در رو در بایستی بماند؟! چون می‌گویند هر کدام از ائمّه را اگر به حضرت

حدّ نخوریم، و با شایعات کاذبه، در صدد حفظ و صیانت اسلام برنیاییم! و گرنه در این معرکه خواهیم باخت؛ چراکه دشمنان ما در شیطنت از ما شیطان‌تر هستند، و اگر با دروغ و شیطنت بخواهیم آنها را به زمین بزنیم، به خطر افتاده‌ایم، زیرا بر فرض أقوائیّت شیطنتشان، آنها ما را به زمین خواهند کوفت!

راه صدور انقلاب، صدق و درستی است که بدون مایهٔ تبلیغی، خارجیان حتّی یهود و نصاری و سایر دولت‌های کفر را خاضع می‌کند و ملّت‌ها را به خود می‌کشاند؛ چون حقّانیّت اسلام و رسول‌اللَه را عملاً در وجود ما مشاهده می‌کنند. و امّا اگر با غیر صدق بخواهیم آنها را تسلیم نماییم، ابداً امکان ندارد؛ چرا که راه غیر صدق را ایشان بهتر می‌دانند، تازه اطّلاعی جدید هم بر دروغ ما پیدا می‌نمایند.»

فاطمهٔ زهرا قسم بدهی دیگر دعا قطعی و رد ناشدنی است؛ و این هم می‌خواست به‌اصطلاح چهار میخه کند!

حالا صحبت در این است که ما باید ببینیم خودمان چه هستیم؛ این مطالبی که نقل می‌کنم نمونه است، یعنی ما احساس وظیفه برای خودمان بکنیم.

کاری که آقا با رفیقشان می‌کردند، با کارشان با آن ارتشبد فلانی که می‌آمد سراغشان یکسان بود؛ به کسی کلک نمی‌زد و صداقت داشت. آن سرهنگ الآن دارد آخوندها را می‌بیند و نگاه می‌کند که آن آقایی که الآن از دنیا رفته است، برای این آقا که مال به ارث نگذاشته و وصیّت به ثلث نکرده است و آقا نفعی در این قضیّه ندارد ـ خودش خبر دارد، چون از خانوادهٔ نزدیک است ـ و هیچ ملاک و هیچ مناطی برای این شرکت نیست غیر از رضای خدا؛ فقط همین است! آنها می‌فهمند، خیلی خوب هم می‌فهمند، از ما بهتر می‌فهمند! اگر ما خیال می‌کنیم که نمی‌فهمند خودمان گول خورده‌ایم. الآن رئیس جمهور آمریکا دقیقاً دارد کارهای ما را نگاه می‌کند و خوب می‌فهمد، اگر او نفهمد مشاورش دارد می‌فهمد؛ دقیق و حسابی دارند می‌فهمند! دیگر بیش از این نمی‌گویم، ولی آنها می‌دانند که اگر قرار است قانون رعایت بشود، اوّل باید برای نزدیکان خود ما رعایت بشود!

رفتار صادقانهٔ ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام و اعتراف دشمنان ایشان به این قضیه

امیرالمؤمنین علیه السّلام به دخترش گفت: «رفتی این را از بیت‌المال برداشتی؟! الآن دستت را قطع می‌کنم! اشتباه کردی!»

گفت: «من که نرفتم برای خودم بردارم!»

گفت: «اگر برای خودت برمی‌داشتی که دستت را می‌بریدم! تو اشتباه کردی رفتی از بیت‌المال برداشتی!»[1]

لذا وقتی اسم امیرالمؤمنین می‌آید همین معاویه ـ علیه اللعنة ـ گریه می‌کند؛ واقعاً گریه می‌کند! دروغ هم گریه نمی‌کند، واقعاً متأثّر می‌شود! وقتی ضِرار بن ضَمرةِ اللَّیثیّ می‌رود و قضایای علی را برای معاویه شرح می‌دهد، معاویه می‌نشیند و گریه می‌کند.[2]

یک روز مأمون یکی از شعرای زمان امام رضا علیه السّلام به نام أبونواس را آورد و گفت: «از مولایت برای من بگو!» ترسید که بگوید؛ گفت: «نه، تقیّه نکن و بگو!»

شروع کرد از احوال حضرت برای مأمون گفت، بعد مأمون گفت: «تو فقط همین قدر می‌دانی؟! من که بیشتر از تو می‌دانم!»

---

[1] تهذیب الأحکام، ج ۱۰، ص ۱۵۱، با قدری اختلاف.

[2] أعلام الدّین فی صفات المؤمنین، ص ۱۵۰.

بعد شروع کرد گفت: «مرثیه‌خوان‌ها بیایند مرثیه بخوانند و این حرف‌ها را بزنند!» بعد هم خودش شروع کرد و حالات امام رضا را گفت و گریه می‌کرد! نه اینکه به دروغ گریه کند، راست گریه می‌کنند![1] آنها بهتر می‌دانند، ولی خب نفس نمی‌گذارد که اینها بیایند و تسلیم این گریه‌شان بشوند و به این حقیقتی که پذیرفتند سر فرود بیاورند.

نمونه‌ای از رفتار غیر صادقانهٔ بعضی از آقایان

یک آقایی را زندان برده بودند ـ من دیگر بالإجمال می‌گویم برای اینکه مطلب خودم را برسانم ـ یکی از مقامات مملکتی به دیدن او آمد، به گماشته‌اش گفته بود: «برو و بدون اینکه به او اطّلاع بدهی از سوراخ زندان نگاه کن که در چه حال و وضعیّتی است و ببین که اگر شرایط مساعد نیست با او کار نداشته باشیم.» می‌گفت: «من نگاه کردم و دیدم چیزی رویش انداخته و خوابیده است.» گفت: «خیلی خوب؛ حالا برویم.» رفت داخل و شروع کرد به در زدن، در زندان را زد و دوباره نگاه کرد، از داخل زندان گفت: «بفرمایید کیست؟» وقتی که داخل رفتند دیدند که نشسته و کتاب هم دستش است و دارد کتاب می‌خواند!

فهمیدید چه عرض می‌کنم؟! آیا او حق دارد سر تسلیم به این فرود نیاورد یا حق ندارد؟! ما کجا هستیم؟!

شهید مطهری: «توقّع مردم از یک مرجع، توقّع از یک پیغمبر است!»

در کتاب ولایت فقیه هست که کسی رفته بود به حاج آقا حسین قمی[2] گفته بود:

> آقا آنچه که مردم از شما توقّع دارند توقّع یک مرجع نیست، مردم از شما توقّع پیغمبر را دارند! آیا شما در این مقام هستید یا نیستید؟!

مرحوم آقای مطهری ـ خدا بیامرزدش ـ وقتی پاریس رفت و برگشت، در آن جلسه‌ای که از پاریس برگشته بود و داشت شرح ماجرا و مسائل را برای آقا تعریف می‌کرد؛ البته من بخشی از آن را بودم و بعد دیدم این‌طور راحت‌تر است که خصوصی باشد، و رفتم. می‌گفت:

> من یک روز رفتم پیش ایشان و گفتم: آقا شما الآن می‌دانید که چطور در ایران مطرح هستید؟! حرف شما حرف اوّل است، کلام شما کلام اوّل است؛ شما یک اعلامیه که می‌دهید بعد از یک ساعت در تمام ایران انجام می‌دهند. نه‌تنها در ایران، چشم دنیا الآن به شما دوخته شده است! توقّعی که مردم از شما دارند و اهتمام به انجام اوامری که از شما دارند، آن اهتمامی است که مردم به رسول‌الله دارند! آیا شما خودتان را در این مقام می‌بینید و به موقعیّت خودتان واقف هستید؟!
>
> ایشان هیچ جوابی ندادند و همین‌طور سرشان را پایین انداختند و هیچ حرفی نزدند!

ببینید اینها چیزهایی است که خود اینها هم به این مسائل واقف بودند؛ مسئله خیلی حسّاس است!

---

[1] بحار الأنوار، ج ٤٩، ص ٣٠٦؛ الغیبه، ص ٥٣.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون احوالات حاج آقا حسین قمی رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ٤، ص ٢٥.

لزوم تصحیح نحوهٔ عملکرد در ارتباط با دیگران

ما فقط ادّعای سلوک نکنیم؛ ادّعای سلوک به اینکه الحمدلله ذکر می‌گوییم و نماز شب و این حرف‌ها را داریم، و خودمان را گل سرسبد بدانیم! باید بدانیم که کارمان و فعلمان چیست؟ ما که مقام ثبوتش را نمی‌دانیم و خبر نداریم، ما را چه به اینکه این حرف‌ها را بزنیم؟! ولی دیگر این‌قدر که پسر ایشان هستم و در زندگی ایشان هستم، این را دارم می‌گویم که ایشان چنان عدلی را در زندگی خانوادگی پیاده کردند که صدای ما را درآورده بودند! قضیّه این است.

مسئله این است که ما کجا داریم قدم می‌گذاریم و چه مسائل و قضایایی در ذهن ما است و اهداف ما برای این قضیه چیست و جایی که ما داریم می‌رویم و کاری که داریم انجام می‌دهیم، و صحبت ما و کردار ما و فعل ما به چه نحوه‌ای است؟!

آنهایی که ما آنها را مسلمان نمی‌دانیم، آیا واقعاً آنها انسان هم نیستند؟! آنها بین خود و بین خدا رابطه‌ای ندارند؟! آنها راهی برای هدایت ندارند؟! یک‌وقت نکند که ما راه آنها را ببندیم! **«کونوا لَنا زَیناً و لا تَکونوا عَلَینا شَیناً.»**[1] نکند ما با این کار خودمان راه آنها را بسته باشیم! او که الآن نیامده است و به قول ما، مار بخورد و افعی بشود؛ وقتی یک نفر می‌آید و دیگر جزء ما می‌شود و عادت می‌کند و دیگر به شلنگ تختهٔ ما عادت می‌کند، دیگر ما را باکی نیست! ولی چیزی که هست اینکه افراد دیگری هستند که می‌توانند.

چه کسی آمد و دست ما را گرفت؟ **«مِن أینَ لِیَ النَّجاةُ؟»** شما این نجات را از کجا آوردید؟! ما از کجا آوردیم؟! چه کسی برای شما نامهٔ فدایت شوم نوشت؟! و به قول امروزی‌ها چه کسی با دستمال ابریشم درِ خانهٔ شما آمد؟! هر کسی به یک طریق دیگر و هریک به یک نحوهٔ دیگر!

روایت امام صادق علیه السّلام در نحوهٔ دستگیری خدا از مؤمنان راستین

امام صادق علیه السّلام در آن روایت می‌فرماید:

هر کسی از شیعیان ما صداقت و صفایی داشته باشد، خدا مؤمنی را بر سر راهش قرار می‌دهد.[2]

پس هرکس را نگاه بکنی، یک وسیله و راهی بوده است که او را ببرد و چرخ بزند و دور بزند و اینجا بیاورد.

یکی از رفقا می‌خواست شخصی را ببیند، من گفتم: این به‌درد نمی‌خورد! گفت: «نه، بیا برویم!» خلاصه

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ٤٠٠. فقاهت در تشیّع، ص ٥٢:
«پیوسته موجب زینت و آبروی ما باشید، نه موجب ننگ و عار و ذلّت ما!»

[2] الاحتجاج، ج ٢، ص ٤٥٨. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به ص ١٦٨.

ما نزد آن شخص رفتیم. من شروع کردم از او سؤالاتی پرسیدم و بحثی درگرفت که حدود دو ساعت ایشان برای ما صحبت کرد. استاد به این می‌گویند یا به شخصی که شما پیش او بروید و صاف به شما بگوید؟! استاد شخصی است که به آقای مطهّری بگوید: «از من هرچه می‌خواهی بپرس تا جوابش را به تو بدهم!»[1] درحالتی‌که سواد ظاهری ندارد! این شخص کجا پیدا می‌شود؟! [مرحوم والد] به آقا سیّد ابراهیم کرمانشاهی گفت: «تو از هر کتابی که می‌خواهی سؤال کن تا ایشان به تو جواب دهند!»[2] از فصوص محیی‌الدّین سؤال کنید، می‌ریزد بیرون! از اسفار بپرسید، می‌ریزد بیرون! او کسی است که تا نصفه‌های سیوطی هم نخوانده است! اینها از کجا آمده است؟! این چه توفیقی بوده که قسمت ما شده است و خدا ما را از میان این جمع برگزیده و گردآورده و بر سر این سفره نشانده است؟! این را از کجا آورده‌ایم؟! خب بفرمایید دیگر! خب بروید دیگر! هر کسی که می‌خواهد بلند شود و برود! برود سراغ بگیرد، عراق برود، هند برود، پاکستان برود، مالزیا برود، اندونزی برود، آمریکا برود هرجا، این‌طرف آن‌طرف، اگر آنجا چیزهای خوبی پیدا می‌شود، خب بسم اللَه!

علاّمه طهرانی: «این راه، راه یقین و علم است و با شک جمع نمی‌شود!»

خب واقعش همین است، از اوّل هم این‌طور بوده است! آخرین مرتبه‌ای که من خدمت ایشان رسیدم و ایشان داشتند می‌نوشتند، عصر بود، سه ماه به ارتحالشان بود. من کنارِ درب ایستاده بودم و ایشان مشغول بودند، فرمودند: «خب چطوری؟ رفقای قم چطورند؟» یک سؤالاتی کردند و بعد از این حرف‌ها، فرمودند:

> هر کسی که شکّی دارد نباید بگذارد این شک در او بماند! این راه، راه یقین و راه علم است، این راه با شک جمع نمی‌شود؛ هر کسی شک دارد برود تحقیق کند و شکّش را برطرف کند که با یقین و با علم جلو برود!

این آخرین حرفی بود که ایشان به من زدند. اینجا نیا، ندارد؛ با یقین بلند شو و بیا! خب ما این را از کجا آورده‌ایم؟ این را چه کسی به ما داده است؟ آیا ما خودمان بودیم، خودمان باعث شدیم و خودمان موجب بودیم؟! هیهات! کجا ما می‌توانیم قدمی از قدم برداریم؟!

تمام اینها برای این است که جهل بیرون برود، ﴿وَيَعۡلَمُونَ أَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ ٱلۡمُبِينُ﴾؛[3] تمام این مسیر برای این است که بدانید خدا حق است! حالا من گفتم خدایا تو حق هستی، همین، تمام شد؟! ﴿وَيَعۡلَمُونَ أَنَّ ٱللَّهَ...﴾، نه اینکه فقط بگویید خدا تو حقّی! خدایا تو حق هستی، یعنی حقیقت در عالم منحصر به یک ذات است و بس! دیگر نه کافر در آنجا عرض اندام دارد و نه مؤمن، نه ابوسفیان آنجا می‌تواند

---

[1] روح مجرّد، ص ۱۶۰.

[2] همان، ص ۱۲۲ ـ ۱۲۵.

[3] سوره نور (۲۴) آیه ۲۵. اللَه شناسی، ج ۱، ص ۳۳۲:
«و می‌دانند که حقّاً و حقیقتاً اللَه است که اوست حقّ آشکارا!»

قد علم کند و نه پیغمبر اکرم رسول‌اللَه! در برابر حقّیتِ حق، کلّ ما سواه فهو صفر؛ هیچ چیز دیگری وجود ندارد! ﴿وَيَعۡلَمُونَ﴾ یعنی به اینجا برسید! ﴿وَيَعۡلَمُونَ أَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ ٱلۡمُبِينُ﴾ یعنی نه آن کافر از خودش قدرت دارد و نه غیر آن!

مـرا پیر طریقت جز علی نیست *** که هستی را حقیقت جز علی نیست
مجـو غیر از علی در کعبه و دیر *** که هفتـاد و دو ملّت جز علی نیست

اشعار خیلی جان‌داری است! به قول آقا می‌فرمودند: «مرحوم حاج میرزا حبیب‌اللَه خراسانی خیلی آدم جان‌داری بود!» می‌گوید:

شنیدم عـاشقی مستانه می‌گفت *** خـدا را حول و قوّت جز علی نیست

بعد می‌آید می‌گوید:

تو را پیر طریقت گو عمـر بـاش *** مـرا پیر طریقت جز علی نیست[1]

انصراف به مبدأ و حقیقت، یگانه هدف و رسالت اولیاء الهی

آخر می‌گوید: همهٔ هفتاد و دو ملّت، خودش است! مظاهر خدا دارای صفات متفاوت پروردگار هستند که هر مظهَری در مظهریّت ظهوری دارد، و توحید این است که انسان به منشأ این ظهور واقف بشود، نه اینکه به این مظهر نگاه کند! تا دیدِ ما در مظهر است، در جهل و خودپرستی و شرک باقی هستیم. وقتی که مظهر کنار رفت دیگر بین پیغمبر و بین غیر پیغمبر فرق نمی‌گذاریم؛ تمام اینها به‌خاطر این است که ما گرفتار مظهر هستیم، ما گرفتار این ظواهریم، ما گرفتار این صوَر متعیّنهٔ این عالَم هستیم، ما قائل به ثنویّت و بلکه تَثلیث و تَربیع و تَخمیس و تسدیس شده‌ایم! اگر هزار ألف و تألیف هم بگیریم، هزار تا بت درست کرده‌ایم! خدا می‌گوید: من در این عالَم دارم کار انجام می‌دهم؛ زید و عمر و این و آن چه کسی هستند؟!

تمام این زحمات و داد و بیدادِ پیغمبر و این جنگ‌ها و این حرف‌ها به‌خاطر این بود که به مردم بگوید: ای مردم، من هیچ هستم! تمام اینها به‌خاطر این بود. آن‌وقت مردم می‌گفتند: نه، تو رسول اللَهی! فرمود: خب آخر با تعارف کردن که کاری درست نمی‌شود! این ولایتی‌ها را دیده‌اید که می‌نشینند و می‌گویند: علی، علی، فقط علی! آقا خود علی می‌گوید: تمام این جنگ صفین و نهروان و جمل و بیست و پنج سال خانه‌نشینی، به‌خاطر این است که شما بفهمید علی هیچ کس نیست!

بعد از ارتحال آقا یکی از رفقا بدجوری افتاده بود و اوضاعش خراب بود، متوسّل به آقا شد؛ می‌گفت: «هرچه من به آقا می‌گفتم که فقط شما بودی که ما را از گرفتاری درآوردید! آقا می‌فرمود: هیچ کاری نکردیم! محکم! همان موقع محکم بودند، حالا هم محکم هستند و هیچ کاری ندارند! می‌گفت: «من فلان بودم و من

---

[1] دیوان میرزا حبیب اللَه خراسانی، مدائح، ص ۲۰۰ و ۲۰۱.

چه بودم؛ شما چنان کردی! می‌فرمودند: من کاری نکردم!» خیلی هم خودشان را جدّی گرفته بودند! باز می‌گفت: «ما این‌طور بودیم، آن‌طور بودیم، بدبخت بودیم، بیچاره بودیم! می‌فرمودند: من هیچ کار نکردم! دیگر هم از این حرف‌ها نزن! من هیچ‌کاره هستم!» یعنی تمام بدبختی‌ها را این مرد در این هفتاد سال متحمّل شد، تازه الآن می‌گوید: من هیچ کاری نکردم! چرا می‌گویی من؟! چرا مشرکی و داری شرک می‌آوری؟! این زحمات من برای این بود که تو توحید پیدا کنی، نه اینکه تازه من را در مقابل خدا بگذاری! من را در مقابل خدا می‌گذاری؟! تو الآن مشرک هستی، شرکت را کنار بگذار؛ من کاره‌ای نبودم! و راست هم می‌گفت!

ما باید چگونه این را جمع کنیم؟! او که می‌گوید: «مَن لَم یَشکُرِ المَخلوقَ لَم یَشکُرِ الخالِقَ.»[1] از این طرف، قضیّه این است. از آن طرف می‌گوید که تمام این بی‌رنگ‌ها وقتی در اینجا آمد همه رنگ شد! خب این اوضاعِ آشفته را چگونه جمع کنیم؟! این را چه‌کار کنیم؟! این إن‌شاءاللَه اگر خداوند بخواهد بماند برای فردا شب.

اللَهمّ صَلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

---

[1] عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ۲، ص ۲٤:
«عن عبدالعَظیمِ بنِ عبداللهِ الحَسَنیّ عن محمودِ بنِ أبی‌البِلادِ قال: سَمِعتُ الرّضا علیه السّلام یَقولُ: **"مَن لَم یَشکُرِ المُنعِمَ مِنَ المَخلوقینَ لَم یَشکُرِ اللهَ عَزَّوَجَلَّ."**»
ترجمه: «شنیدم که امام رضا علیه السّلام می‌فرمود: «آن کس که نعمت‌دهنده از میان مخلوقات را شکرگزار نباشد، شکرگزار خداوند عزّوجلّ نخواهد بود.» (محقّق)